

هو العليم

حکم عامّ در تخصیص به مخصّص مجمل (7)

بررسی دلیل سوم بر تمسک به عامّ در مخصّص مجمل مصداقی

سلسله دروس خارج اصول فقه – باب عامّ و خاصّ – جلسه پنجاه و سوم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

دلیل سوم بر تمسک به عامّ در شبهات مصداقیّه مخصّص

دلیل سوّمی که برای تمسک به عامّ در شبهات مصداقیّه فرمودند و به نظر مرحوم آخوند مردود است، این است که ما یک عامی داریم و یک خاصی. در مورد عامّ، مقتضی موجود است و در مورد خاصّ که طبعاً مانع است، مقدار ممنوعیت مانع، طبعاً در حدّ حجّیت مانع است.

این مطلب هم قبلاً عرض شد که به همان مقداری که این مانع در مصادیق معلومه حجّیت دارد، به همان مقدار، عامّ را تخصیص می‌زند و مانع از حجّیت عامّ و ظهور عامّ بالنسبه به موارد معلومه الخروج است، اما در آن مقداری که خود خاصّ هم حجّیت ندارد و در آن موارد مشکوکه تمسک به خاصّ نمی‌توان کرد، به همان مقدار، شکّ ما در دخول افراد مشکوکه در تحت عامّ و عدم دخول، به شکّ در مانعیت و عدم مانعیت برمی‌گردد. اصل، عدم مانع است و با تمسک به اصل، رفع مانعیت می‌شود. این بیان مستدلّین و متمسکین به اصل در رفع مانع بود.

جواب مرحوم آخوند به دلیل سوم

جواب آخوند بر اساس تقریر استاد

در اینجا مرحوم آخوند جوابی می‌دهند که با تقریری از ما، آن جواب این است که ما در اینجا یک اصل عملی یا اصل لفظی برای عدم مانع نداریم؛ به جهت اینکه اگر امر نمی‌آمد و تخصیص نمی‌آمد، در اینجا این اصل صحیح بود.

اصل عدم ورود مخصّص در اینجا مُحکّم است، ولی با توجه به ورود مخصّص، دیگر ما در اینجا اصلی نداریم که به واسطه آن، تمسک به عدم مانع کنیم. مانع آمد؛ ولی شکّ در شمول و عدم شمولش داریم و اصل عدم شمول، دیگر در اینجا نیست.

تقریری دیگر از جواب مرحوم آخوند

بیانی که ما در اینجا داریم این است که امر، وجود رابطی است و صرف نظر از مأموریه معنا ندارد. وجود رابطی وجودش در همان مربوط است و مانند معانی حرفیه می‌مانند. امر بدون مأموریه اصلاً معنا و مفهوم

ندارد. اینکه شما خیال کنید امر، یک دستگاه جدایی دارد و مأموربه دستگاه جدایی دارد و به همدیگر مربوط نیستند، این طور نیست.

بنابراین مولا با توجه به اینکه امر را با مأموربه در نظر می‌گیرد و آن مأموربه در ذهن مولا می‌آید و بعد روی آن مأموربه، امر می‌کند؛ دیگر اصل در اینجا معنا ندارد. چون یا ابتدائاً و اولاً بلا اول، این امر و مأموربه، شمول را گرفته است و سعه‌ای را در بر دارد یا اینکه نه، آن امر و مأموربه هر دو یک ضیق را شامل می‌شوند و دایره مأموربه دایره محدودتری است. آن وقت در اینجا ما چه اصلی داریم برای اینکه به مقتضای آن اصل از افراد مشکوکه رفع مانعیت کنیم؟! دیگر اصلی در اینجا وجود ندارد. چون یا مولا امر و مأموربه، هر دو را با هم به افراد مشکوکه و معلومه تعلق داده است، یعنی در «لا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ»، فسق فساق معلوم و مجهول را از اول در نظر گرفته است یا اینکه مولا در «لا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ» فساق معلوم را لحاظ کرده است.

تلمیذ: در اوامر، قضیه، قضیه خارجیّه است؟

استاد: قطعاً باید قضیه خارجیّه باشد و نمی‌شود قضیه غیر خارجیّه باشد. قضیه صرف نظر از خارج، روی حقیقت و طبیعت نمی‌رود.

در صورتی ما می‌توانستیم تمسک به اصل کنیم که حساب امر را از حساب مأمور جدا کنیم و بگوییم که مولا امری کرده است ولی هنوز دارد دنبال مأموربه می‌گردد. آن مأموربه را گاهی از اوقات سعی می‌گیرد، گاهی از اوقات غیر سعی و مضیق می‌گیرد. در مورد مضیق ما یقین داریم، اما در مورد سعه شک داریم؛ پس وقتی که امر آمده است اما این امر تعلقش به سعه، مشکوک است، با اصل عدم تعلق این امر به موسع، ما از افراد مشکوکه رفع مانعیت می‌کنیم.

[اما باید بگوییم] که این طور نمی‌شود! به جهت اینکه امر و مأموربه، یک واحد هستند و ما حالت سابقی برای این امر نداریم تا اینکه تمسک به اصل کنیم؛ یا اولاً بلا اول، مأموربه و امر مولا هر دو سعی است یا امر و مأموربه هر دو مضیق است.

وقتی ما می‌توانیم تمسک به عدم کنیم و استصحاب عدم را در اینجا بیاوریم که جهت امری ما، مفروع عنه باشد و لکن ما از نقطه نظر مأموربه‌ی و مکلف‌به‌ی در شک و تردید قرار گرفته باشیم، در آنجا می‌گوییم که استصحاب امر را داریم چون به دو شق تقسیم می‌شود؛ آن امری که به مضیق تعلق گرفته است مانعیت آن محرز و معلوم است، و مانعیت بالنسبه به سعه، مشکوک است؛ در اینجا با اصل عدم تعلق امر به آن مشکوک، که ما شک داریم از اول امری آمده یا نیامده است، تمسک به اصل می‌کنیم.

درست مثل شبهه بدوی است. در شک بدوی شما چه می‌کنید؟ در شک بدوی شما شک دارید که اصلاً امری به یک مورد خاص تعلق گرفته یا نگرفته است. می‌گویید: اصل، عدم است دیگر! و اصلاً در اینجا امری نیست! این هم همین طور است، در اینجا این مطلب را بیان می‌کند.

تنظیر مسئله به اصل عدم تذکيه

اصل عدم تذکيه و ریشه آن

این مسئله نظیر اصل تذکيه و عدم تذکيه‌ای است که آقایان در باب ذبائح مطرح می‌کنند. ما اصلی داریم به نام اصل عدم تذکيه که در موارد لُحوم مشکوکه است. آقایان می‌گویند که ما در اینجا اصل عدم تذکيه جاری می‌کنیم و در لحم مطروح، اصل عدم تذکيه حاکم است و استفاده از آن لحم هم طبعاً محرم می‌شود.

نکته‌ای که در اینجا هست که قائل به اصل عدم تذکيه شده‌اند و ریشه آن است، این است که چه ما تذکيه را یک امر معنوی بدانیم که شرایطی برای تحقق این امر معنوی وجود دارد، یا تذکيه را عبارت از فری اوداج اربعه و استقبال و بسمله و فاعل مسلمان بدانیم به انضمام آن امر معنوی در هر دو صورت؛ یا صورت ثالث که تذکيه عبارت است از خصوصیتی در آن حیوان که آن خصوصیت منشأ تذکيه است و اسم تذکيه روی آن خصوصیت می‌رود که آن خصوصیت در صورتی که شرایط دیگر مهیا و موجود شود، موجب حلیت آن لحم خواهد شد، به یکی از این اقسام ثلاثه. در مورد شک در تذکيه و عدم تذکيه که به شک به شرایط برمی‌گردد، لا شک و لا شبهه در اینکه اصل عدم تذکيه جاری است.

اگرچه ما در اینجا روایت داریم که در مورد [استقبال و] بِسْمِ اللّٰهِ و امثال ذلک اشکال ندارد،^۱ اما در خصوص فری اوداج اربعه، نه! آن فری اوداج اربعه در مورد غیر از ابل و حیوانات دریا از اغنام و پرندگان و غیر پرندگان که قابل تذکيه هستند، شرط و رکن و اصل اساسی برای تحقق تذکيه است. علی‌ای‌تحوکان، اگر شک در فری اوداج کردیم در این صورت اصل عدم تذکيه جاری است و در این بحثی نیست.

صحبت و کلام در این است که شرایط تذکيه، اعم از استقبال و تسمیه یا ذابح مسلمان و فری اوداج و... اینها همه حاصل شده است، ما شک در آن امر معنوی داریم که آیا حیوان برای تذکيه قابلیت دارد یا ندارد؟ که به آن امر معنوی، قابلیة الحيوان گفته می‌شود برای تذکيه یا عدم تذکيه. در اینجا فرمودند که اصل عدم تذکيه در اینجا جاری می‌شود، به جهت اینکه ما همان حالت قبلی تذکيه را استصحاب می‌کنیم. وقتی که حیوان روی چهار دست و پایش راه می‌رفت، غیر مُذْکِي بود؛ ما الآن همان حالت غیر مُذْکایی را استصحاب می‌کنیم و در اینجا حکم به حرمت اکل می‌کنیم.

اشکال بر استصحاب عدم تذکيه

اما اشکالی که در اینجا وارد می‌شود این است که وقتی که شما یقین به فری اوداج دارید و شرایط دیگر

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۲۳۳.

مهیّا است، اصل سببی و اصل حاکمی ندارید تا در اینجا بخواهید آن اصل را استصحاب کنید. اگر شرط برای تذکیه، تحقق فری اوداج اربعه و استقبال به انضمام آن قابلیت است، ما در اینجا یقین به شرایط داریم و دیگر اصل سببی را در اینجا نمی‌توانیم بیاوریم.

کاری که در اینجا می‌توانیم بکنیم این است که بگوییم آن قابلیت در اینجا مفقود است، یعنی قابلیّة الحیوان برای تذکیه در اینجا مفقود می‌شود. حالا شما با چه اصلی آن قابلیت را در اینجا مفقود می‌دانید تا اینکه با اصل عدم در اینجا قائل به حرمت اکل بشوید؟! در اینجا این قابلیت را به چه نحو دفع می‌کنید؟! چون اگر قابلیت ثابت شد، شرایط دیگر محقق است و تذکیه ثابت می‌شود. فرض ما هم بر این است که شرایط دیگر محقق است و فقط شک، در قابلیت است؛ اینجا را چه باید کرد؟

استصحاب عدم ازلی در تذکیه

اینجا است که بعضی‌ها استصحاب عدم ازلی را پیش کشیده‌اند، و اصل عدم را برده‌اند به ابتدای خلقت؛ به این بیان که در ابتدا، وقتی که ما شک داریم خداوند این حیوان را [با این قابلیت] خلق کرد، شک در این است که آیا این حیوان با آن قابلیت خلق شد یا بدون آن قابلیت؟ اصل عدم، [خلقت] بدون قابلیت را اقتضاء می‌کند؛ یعنی این خلقتی که در اینجا برای این حیوان شده است، این خلقت منضمّ به یک قابلیت نیست.

اگر ما در خلقت این حیوان قائل به ترکیب بشویم، این حیوان، مرکّب است از یک اجزاء و خصوصیات و به‌اضافه قابلیت و همین‌طور مرکّب است از یک اجزاء و خصوصیات بدون قابلیت. پس وقتی که ما شک داریم که آیا این اجزاء و شرایط با قابلیت است یا بدون قابلیت، اصل عدم قابلیت در اینجا وارد است و به‌واسطه اصل عدم قابلیت، اصل عدم تذکیه در اینجا جاری است. بعضی‌ها این را فرموده‌اند.

اشکال استصحاب عدم ازلی عدم تذکیه

اشکالی که وارد است این است که شما نمی‌توانید اصل عدمی در اینجا بیاورید. چون اصل عدم، یک حالت سابقه می‌خواهد. حالت سابقه این است که شما یک شیء و موضوعی را قبلاً داشته باشید و آن موضوع دارای اجزایی است که شک دارید که آیا جزء دیگر دارد یا ندارد؟! وقتی که خداوند امرش تعلق می‌گیرد بر خلقت این حیوان، یا با قابلیت است یا بدون قابلیت، پس ما حالت سابقه نداریم؛ شما چه چیزی را می‌خواهید استصحاب کنید؟! شما حیوانی را ندارید تا آن حیوان را استصحاب کنید که آیا قابلیت دارد یا ندارد! هیچ چیزی نیست.

از اوّل هم یا با قابلیت بود یا بدون قابلیت. بنابراین چه چیزی را می‌خواهید استصحاب کنید؟! چه عدمی را می‌خواهید ثابت کنید؟! شما که دارید این حیوان را، خودش را بدون قابلیت، استصحاب می‌کنید، از کجا می‌دانید که این حیوان قابلیت دارد یا ندارد؟! موضوع، ثابت نشده تا شما بخواهید استصحابش کنید! **نَبِت**

العَرَشِ ثُمَّ انْفُشَ. موضوعی باید باشد، بعد شما شک می کنید که آیا صفتی طاری بر این [موضوع] شده یا نشده است؟ می گوئید که این موضوع با این صفات بوده؛ شک در صفات اضافی داریم و در اینجا استصحاب عدم می کنیم، ولی هنوز اصلاً ما موضوع نداریم. خدا ابداع می کند؛ خلق خدا ابداعی است و حالت سابقه ندارد. یا این خلق، با قابلیت است یا بدون قابلیت؛ ما چه چیزی را می خواهیم استصحاب کنیم؟ ما اصلاً حالت سابقه نداریم. این اشکال اول.

اشکال دوم اینکه شما که در اینجا می خواهید استصحاب عدم کنید و می خواهید بگوئید که آن قابلیت در آن [حیوان] نیست، یعنی [آن قابلیت] یک امر اضافی است که ما آن امر اضافی را با اصل عدم برمی داریم؛ ما در اینجا خلافش را می گوئیم. ما می گوئیم اصل و خلقت همه حیوانات بر طهارت است. آن عدم قابلیت عبارت است از وجود یک صفت کدورت و صفت مکدری که آن صفت مکدریت باعث شده است که این حیوان غیر مذکّی شود. وقتی که شک داریم که آیا در این حیوان، آن صفت هست یا نیست، با اصل عدم، آن صفت را برمی داریم. پس تمام اشیاء و تمام حیوانات بر طهارت هستند. پس در اینجا اصل تذکیه جاری است، نه اصل عدم تذکیه.

تلمیذ: تخصیص اکثر پیش خواهد آمد. اکثر حیوانات، این حالت عدم تذکیه را دارند.

استاد: خوب داشته باشند! تخصیص اکثر نمی خواهد.

تلمیذ: چگونه می گوئیم اصل بر طهارت است؟

استاد: نه، ما داریم قاعده را می گوئیم. خوب تخصیص اکثر لازم بیاید. ما در اینجا عامی نداریم که شما تخصیص بزنید. ما به عنوان قاعده می گوئیم؛ ما می گوئیم قاعده این است که آن جهتی که باعث شده است این حیوان، حرام بشود، ممکن است به خاطر صفتی باشد که آن صفت باعث شده که این [حیوان] حرام شود. چرا شما قضیه را از این طرف می آورید که این چیزی که باعث شده است که حلال بشود، باید یک صفت مُطَهِّرِتی داشته باشد که اسم آن صفت مطهریت را قابلیت می گذاریم؟! شما قضیه را از این طرف بگوئید! وقتی که شما نتوانستی این طرف را ثابت کنید، این طرف [دیگر] را هم نمی توانید ثابت کنید. پس این دو اصل با هم تعارض می کنند و کنار می روند. وقتی کنار رفتند، اصل إباحه فی الأشیاء، اینجا را شامل می شود. پس در اینجا ما در قابلیت اصلاً به اصل عدم تذکیه نمی توانیم تمسک کنیم.

و آن وقت، دیگر به مقتضای همین بیان، مسائلی در اینجا پیدا می شود. [به عنوان مثال] اگر در حیوانی شک کردید که این حیوان، در غنم داخل است یا من باب مثال در صنف کلب داخل است؟ نمی دانید که آیا این کلب است یا غنم است؟ یا مثلاً از آمیزش بین حیوان حرام گوشت و حلال گوشت یک حیوان ثالثی متولد شده است که نه در این نوع داخل است و نه در آن نوع داخل است؛ در اینجا چه اصلی حاکم است؟ ما باید زود بگوئیم که چون در اینجا شک در قابلیت و عدم قابلیت داریم، ما در اینجا اصل حاکم نداریم، وقتی که [اصل

حاکم [نداشتیم، در شبهات حُکمیّه یا موضوعیّه - فرق نمی کند - داخل می شود؛ که «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ بِعَيْنِهِ»^۱ داخل در آن که شد، با یقین به فری اوداج و امثال ذلک، ما در اینجا حکم به حلیّت می کنیم.

حکم ماهی مشکوک الفلّس

من باب مثال اگر یک ماهی بگیریم که نمی دانیم در حرام گوشت داخل است که فلس ندارد یا در حلال داخل است که فلس دارد؟ در اینجا مقتضای قاعده، «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» است. اگر ما در خروج حیّاً از بحر - از ماء - یقین داشته باشیم و آن قضیه مفروض باشد، در اینجا حکم به حلیّت می کنیم؛ چرا؟ چون شک داریم.

اشکال و جوابی بر حلیّت ماهی مشکوک الفلّس

لا يُقَالُ به اینکه وقتی که دلیل کلی و دلیل عامّ بر حلیّت سمک فلس دار هست، برای این حلیّت، احراز موضوع لازم است و تا شما موضوع را احراز نکرده اید حکم به حلیّت بار نمی شود.

لأنّنا نقولُ که حکم به حلیّت حیوان فلس دار در مقام حکم کلی است، نه در مقام شبهه. یعنی شارع اولاً بلا وّل سمک را به دو قسم تقسیم کرده است؛ سمک حلال گوشت که فلس دارد و سمک حرام گوشت که فلس ندارد. براساس این تقسیم، اگر احراز فلس شد در قسم مُحلّل داخل می شود و اگر احراز غیر فلس شد در قسم مُحرّم داخل می شود و اگر هیچ کدام احراز نشد، ما نمی توانیم از باب شبهات مصداقیّه، نه این حیوان را داخل در این فلس دار قرار بدهیم، نه داخل در مُحرّمات قرار بدهیم، چون شبهه، شبهه مصداقیّه است. شبهه مفهومیّه که نیست؛ مصداقیّه است.

وقتی که نتوانستیم [آن را داخل ماهی فلس دار و در محرّمات] قرار بدهیم، «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» مانحن فیه را شامل می شود و دیگر هر کاری را می شود کرد. [پس] بر فرضی که خروجش حیّاً از ماء، محرز شده باشد، دیگر می شود در اینجا تناول کرد. و قِسْ عَلَيَّ هَذَا فَعَلَلٌ وَ تَفَعَّلَلٌ؛ در هر موردی که شبهه ما شبهه مصداقیّه باشد و آن، داخل در تحت آن عامّ نتواند بشود - در همه موارد، چه ذبائح و چه غیر ذبائح، چه مربوط به مأكولات و چه غیر مأكولات - در اینجا قاعده حلیّت، مانحن فیه را در بر می گیرد. بنابراین تمسک به اصل برای رفع مانع در اینجا کافی نخواهد بود. این از باب تذکیه است.

جوابی به مرحوم آخوند

إلّا أن يُقَالُ بر اینکه ما در مقام امر و مأموریه به همین بیانی که عرض کردیم که مولا مأموریه را در نظر

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۳۱۳.

می‌گیرد و امر را روی مأموریه می‌آورد، مولا مأموریه را به عنوان قضیه خارجیّه در نظر می‌گیرد. یک وقتی تمام افراد موجود در این صحن را به عنوان قضیه خارجیّه در نظر می‌گیرد و بعد، حکم را روی آن می‌برد - که البته منظور ما از قضیه خارجیّه، نه افراد موجود است بلکه افراد موجود و مقدره‌الوجود است؛ چون اگر افراد، افراد موجود باشد، قضیه، قضیه شخصیّه است گرچه جنبه سببی و عمومی داشته باشد؛ و بنا بر اصطلاح صحیح، اطلاق قضیه خارجیّه بر افراد محقق‌الوجود و مقدره‌الوجود است - حالا مولا که افراد خارجی برای این عنوان را در نظر می‌گیرد و حکم را روی آنها می‌برد، یک وقت آن افراد خارجی هزار تا است، یک وقت آن افراد خارجی هشتصد تا است.

اگر شما «لا تُكْرِمُ الْفَسَاقَ» را به مشکوک و معلوم تسری بدهید افراد خارجی می‌شود هزار تا و اگر فقط به افراد معلوم الفسق تسری بدهید، افراد خارجی می‌شود هشتصد تا. وقتی که شک در هزار تا و هشتصد تا باشد، شک در أقلّ و أكثر استقلالی است و شک در زیاده، در اینجا با اصل عدم برطرف می‌شود [و مسئله] از این باب [است].

اصل عدم مانع را ما از این باب می‌آوریم که آیا امر مولا به اضافه بر آن هشتصد تا - که دو بیست تای دیگر باشد - تعلق گرفته است یا تعلق نگرفته است؟ از باب تمسک به متیقّن؛ این تمسک به متیقّن باعث شک در زائد خواهد شد و با اصل عدم زیاده، ما اصل عدم مانعیّت را در اینجا انتزاع می‌کنیم. از این باب ممکن است که به مرحوم آخوند جواب داده بشود.

تلمیذ: در حقیقت در اینجا اصل مانع نیست.

استاد: اصل عدم مانع است دیگر؛ یعنی برگشتش به همان مانعیّت است که آیا آن زیاده مانع است یا مانع

نیست؟

تلمیذ: چون ما متیقناً می‌دانستیم که مولا اِکْرَامِ هَشْتَصَدِ نَفَرٍ را می‌خواهد.

استاد: پس در مانعیّت این هشتصد تا شک نداریم.

تلمیذ: در عدم مانعیّت!

استاد: در مانعیّت! اینها مانع‌اند. در طرف خاصّ، اینها مانع هستند. آن وقت شک ما در دو بیست تای

دیگر است [که] آیا دو بیست تای دیگر مانع هستند یا نه؟ با اصل عدم زیاده، رفع مانعیّت این دو بیست تا را می‌کنیم.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ